

بزرگزاده

نام حاتم طائی را همه شنیده اند. وی یکی از بزرگان عرب و مردی بسیار سخی الطبع و بلند نظر بود. حاتم هر روز دستور میداد شتری طبع کنند تا هر کس از راه میرسد از خوان نعمت او بهره مند شود و از در خانه اش گرسنه بر نکرده. حاتم ذاتاً چنین بود و این کار را با اخلاص و از صمیم قلب انجام میداد.

او از اینکه مردم نیازمند و گرسنه را دستگیری و سیر مینمود لذت میبرد و به همین جهت جود و سخاوت او نیز ضرب المثل شده است، حاتم پیش از آنکه بشرف ملاقات پیغمبر بزرگوار اسلام (ص) فائز گردد، از جهان رفت، بعد از مرگ او ریاست قبیله «طی» بفرزندش «عدی» رسید. عدی در سخاوت و بذل و بخشش و نجات آئینه تمام نمای پدرش حاتم بود.

میکویند: روزی شخصی صد درهم از وی طلب کرد. عدی گفت: من پسر حاتم طائی هستم، از من صد درهم میخواهی؟! بخدا این مبلغ ناچیز را نخواهم داد. (یعنی بیشتر بخواه) و نیز گویند: وقتی شاعری بوی گفت ای عدی تو را مدحی گفته ام. عدی گفت: صبر کن تا من نخست آنچه را میخواهم بتو بدهم بگویم، آنگاه مرا مدح کن. سپس صله شاعر را که مبلغ هنگفتی در هم واسط و کوسفند و چند خدمتکار بود بوی داد و گفت اکنون بگو! بی جهت نیست که شاعر میگوید:

بابه اعدی عدی فی الکریم و من یشابه ابه فما ظالم

یعنی: عدی در سخاوت تمندی راه پدرش را پیموده. کسیکه از پدرش پیروی کند

جای دوری نرفته است !

در سال نهم هجری پیغمبر اکرم (ص) گروهی از سربازان اسلام را بسر کردگی امیر مؤمنان علی علیه السلام بطرف قبیلهٔ «طی» فرستادند تا مردم آن قبیله را بآئین مقدس اسلام دعوت کنند .

امیر مؤمنان مردم قبیله را باسلام دعوت فرمود ولی آنها بمبارزهٔ بالشکر اسلام برخواستند حضرت هم با آنها جنگید و آنان را شکست داد و بسیاری را اسیر نموده باغنائم زیادی بمدینه آورد .

در آن گیر و دار عدی پسر حاتم طائی که بزرگ قبیله بود و کیش نصرانی داشت با کسان خود گریخت و در شام به بستگان خود پیوست .

ولی خواهر وی که دختر حاتم بود با زنان قبیله اسیر شد . دختر حاتم زنی با کمال و خوش بیان بود .

پس از آنکه غنائم و اسیران را بمدینه آوردند ، پیغمبر اکرم (ص) برای تعیین تکلیف آنها شخصاً بمشاهدهٔ آنها پرداخت . در آن میان دختر حاتم بر خاست و گفت : ای پیغمبر خدا ! پدرم مرده و سر پرستم پنهان گردیده ، برهن منت گذار (مرا آزاد کن) خداوند بر تو منت گذارد .

حضرت فرمود : سر پرست تو کیست ؟ گفت : برادرم عدی پسر حاتم طائی است . فرمود : همان کسیکه از خدا و پیغمبر گریخته است ؟ سپس حضرت دستور دادند لباس نوی بدختر حاتم پوشانند و توشه ای برایش فراهم آوردند و با احترام خاصی چنانکه خواسته بود ، روانه شام گردانید عدی از دیدن خواهرش با آن عزت و احترام که آمده بود غرق در تعجب شد و بامسرت ماجرا راجویا شد چون از جریان اطلاع حاصل کرد ، از خواهر پرسید : تکلیف ما با محمد چیست ؟ دختر حاتم گفت : صلاح تو را در این می بینم که هر چه زود تر بحضور محمد صلی الله علیه و آله شرفیاب شوی . چه اگر او پیغمبر باشد ، افتخار برای کسی است که زود تربوی بگردد و اگر پادشاهی باشد ، در عزت بسر خواهی برد مخصوصاً تو که دارای موقعیت

خاصی هستی .

عدی رای خواهر را پسندید و بدون فوت وقت بجانب مدینه حرکت کرد و در مسجد خدمت رسول اکرم (ص) رسید . و خود را معرفی کرد . پیغمبر میان اصحاب با احترام او که مردی نجیب و بزرگ زاده بود ؛ از جا بر خواستند و او را به خانه خودشان دعوت فرمودند .

درین راه پیرزن حاجتمندی سرراه پیغمبر را گرفت و حوائج خود را معروض داشت . ولی بسیار پر حرفی کرد و از هر دری سخن گفت و مدتی پیغمبر را معطل نمود . پیغمبر هم در تمام مدت ایستادند و با دقت به عریض پیر زن گوش میدادند . عدی میگوید من چون این بدیدم گفتم این رسم پادشاهان نیست که برای دلجوئی حاجتمندی اینطور معامله کنند . بلکه این شیوه انبیاء است .

هنگامیکه پیغمبر وارد خانه شدند دست عدی را گرفت و روی کلیم نشانید و خود رو بروی او روی زمین نشستند . عدی گفت : یا رسول الله برای من ناگوار است روی فرش بنشینم و شما روی زمین نشسته باشید فرمود : مانعی ندارد تو هم مالی و محترم میباشی ؛ و من در خانه خود هستم ! هر چه اصرار کرد پذیرفته نشد .

سپس پیغمبر (ص) فرمود : ای عدی شاید علت اینکه تا کنون اسلام نیاورده ای این باشد که می بینی ما بی چیز هستیم و دشمنان بسیار داریم ؟ بخدا قسم عنقریب چندان مال دنیا در مدینه جمع شود که نیازمندی پیدا نشود آنها بگیرد بخدا قسم بزودی میشنوی که زنی از قادیسیه بزیارت خانه خدا میرود و در آن راه طولانی از بس امنیت برقرار است جز از خدا ترسی ندارد ؛ بخدا قسم خواهی شنید کاخهای سفید بابل بدست سربازان اسلام افتاده . . .

عدی از مشاهده مکارم اخلاق رسول اکرم اسلام آورده و خود میگوید : چندان در جهان زیستم که آنچه پیغمبر فرموده بود بوقوع پیوست .
عدی بعد از رحلت پیغمبر صلی الله علیه و آله جزء کسانی بود که دست از حمایت خاندان

پیغمبر بر نداشت و در شمار طرفداران امیر مؤمنان در آمد و تا پایان کار همچنان ثابت قدم ماند .

عدی مردی رشید ؛ خوش اندام و شجاع بود او در جنگهای جمل و صفین و نهروان ملتزم رکاب امیر مؤمنان بود و در آن جنگها رشادتهای فراوانی از خود نشان داد و دریاری آن وجوده قس جانفشانیها نمود .

بعد از شهادت امیر مؤمنان علیه السلام روزی در شام بمعاونیه بن ابی سفیان وارد کشت ، معاویه گفت ای عدی پسر هایت را چه کردی که با خود نیاوردی ، گفت : همه در رکاب علی (ع) کشته شدند معاویه گفت ای عدی، علی در باره تو انصاف روانداشت که فرزندان تو را بکشتن داد و حسن و حسین خود را باقی گذاشت .

عدی گفت : من هم در باره علی انصاف ندادم که او شهید شد و من زنده ماندم !!



تبلیغ صحیح !

ایها الناس ! الی واللہ ما احکم علی طاعة الا انکم الیها ولا انهاکم عن معصية الا انها فی قبلكم عنها

علی علیه السلام (نهج البلاغه)

: ای مردم ! بخدا سو کند شما را بهیچ طاعتی دعوت نمیکنم مگر اینکه پیش از شما آنرا انجام میدهم ، و شما را از هیچ گناهی باز نمیدارم مگر اینکه قبلا خودم آنرا ترک میکنم .